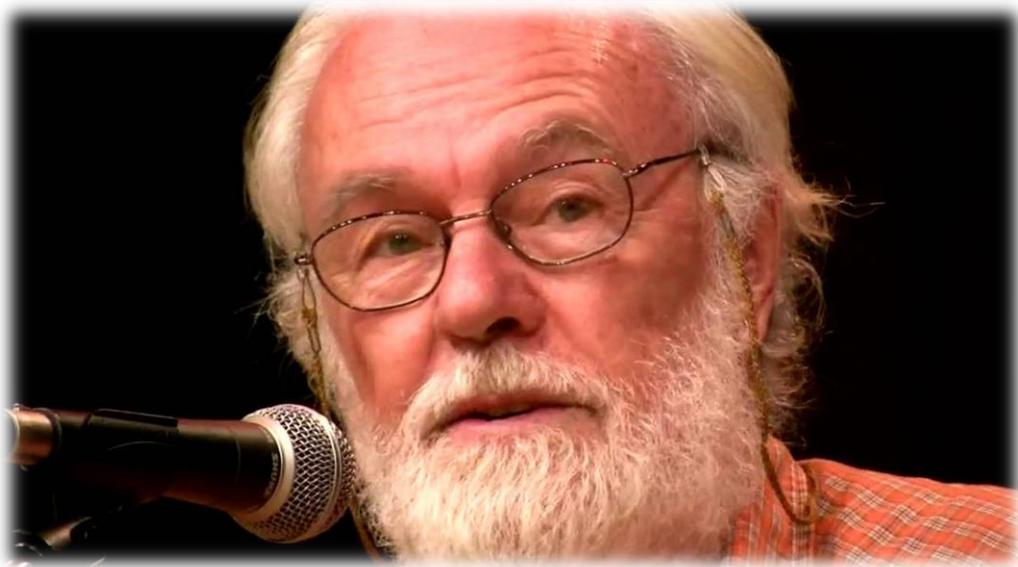


نقد
اقتصاد سیاسی

مخالفت مارکس با نظریه‌ی ارزش – کار

دیوید هاروی



ترجمه‌ی پرینسا شکورزاده

نقد اقتصاد سیاسی

فروردین‌ماه ۱۳۹۷

اشاره: دیوید هاروی که بسیاری او را برجسته‌ترین دانشمند مارکسیست جهان امروز می‌دانند اخیراً مقاله‌ی کوتاهی در توضیح نظریه‌ی ارزش در نزد مارکس نوشته است. این مقاله عمدتاً برگرفته از آخرین کتاب هاروی با عنوان «مارکس، سرمایه و جنون عقلانیت اقتصادی» است. وی در مقاله‌اش ضمن توصیف ویژگی‌های متمایز دیدگاه کارل مارکس از دیوید ریکاردو، تفسیر خود از نظریه‌ی ارزش را ارائه می‌کند. این مقاله را خود هاروی برای افراد متعددی به منظور بحث و تبادل نظر ارسال کرد. با توجه به اهمیت موضوع، تصمیم گرفتیم اصل مقاله‌ی هاروی را به فارسی ترجمه و منتشر کنیم. در عین حال، در همین چارچوب، طی روزهای آتی نقد مایکل رابرتز بر دیدگاه هاروی و نیز پاسخ هاروی به وی را منتشر خواهیم کرد.

بسیاری بر این باورند که مارکس نظریه‌ی ارزش - کار را به‌عنوان مفهومی مبنایی در مطالعه‌ی انباشت سرمایه از ریکاردو اقتباس کرده است. از آنجایی که نظریه‌ی ارزش - کار نزد بسیاری اعتبارش را از دست داده است، پس نظریه‌های مارکس را هم بسیاری قاطعانه بی‌اعتبار دانسته‌اند. اما مارکس در واقع در هیچ جا اظهار وفاداری به نظریه‌ی ارزش - کار نکرده است. نظریه‌ی ارزش - کار متعلق به ریکاردو بود. او در عین حال که بر اهمیت مسأله‌ی ارزش در مطالعات اقتصاد سیاسی پافشاری می‌کرد، این نظریه را عمیقاً مسأله‌ساز می‌دانست. در چند موردی که مارکس مستقیماً در این مورد اظهار نظر می‌کند، (۱) نه به نظریه‌ی ارزش - کار بلکه به «نظریه‌ی ارزش» اشاره دارد. بنابراین نظریه‌ی ارزش مختص مارکس چیست و چه تمایزی با نظریه‌ی ارزش - کار دارد؟

اگر وارد جزئیات بشویم (مثل همیشه) پاسخ پیچیده می‌شود، اما طرح کلی آن را می‌توان از ساختار جلد یکم «سرمایه» بازسازی کرد: (۲)

مارکس سرمایه را با بررسی نمود ظاهری ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای در عمل مادی مبادله‌ی کالا آغاز می‌کند^۱ و وجود ارزش (نسبتی غیرمادی اما عینی) را در پس جنبه‌ی کمی ارزش مبادله قرار می‌دهد. ارزش در وهله‌ی نخست بازتاب کار (مجرد) اجتماعی متبلور در کالا در نظر گرفته شده است^۲ (فصل ۱). مارکس نشان می‌دهد تنها زمانی ارزش می‌تواند همچون قاعده‌ی تنظیم‌کننده^۳ در بازار وجود داشته باشد که مبادله‌ی کالا تبدیل به «عمل اجتماعی متعارف» شود. این متعارف‌سازی به وجود مناسبات مبتنی بر مالکیت خصوصی، اشخاص حقوقی و بازارهای کاملاً رقابتی بستگی دارد (فصل ۲). چنین بازاری تنها با ظهور شکل‌های مختلف پولی می‌تواند عمل کند (فصل ۳). شکل‌های مختلف پولی که ابزار مفیدی را برای ذخیره‌ی ارزش فراهم می‌کنند، به طریقی کارآمد نسبت‌های مبادله‌ای را تسهیل می‌کنند و راه می‌اندازند. بنابراین پول به‌عنوان نماینده‌ی مادی ارزش ظهور می‌کند. ارزش نمی‌تواند بدون نماینده‌اش وجود داشته باشد. از فصل ۴ تا فصل ۶، مارکس نشان می‌دهد که مبادله صرفاً در نظامی به فعالیت اجتماعی متعارف و همچنین ضروری تبدیل می‌شود که هدف و منظور فعالیت اقتصادی آن تولید کالا است. گردش پول به‌عنوان سرمایه است که (فصل ۵) شرایط تعیین شکل ارزش ویژه‌ی سرمایه را که قاعده‌ی تنظیم‌کننده است، تثبیت می‌کند. اما گردش سرمایه متضمن آن است که کار مزدی به‌عنوان کالایی که در بازار خرید و فروش می‌شود از قبل وجود داشته باشد (فصل ۶). چگونگی تبدیل کار به کالای قابل خرید و فروش قبل از ظهور سرمایه‌داری، موضوع بخش هشتم کتاب سرمایه است که به انباشت اولیه یا بدوی می‌پردازد.

مفهوم سرمایه به‌مثابه فرایند - به‌مثابه ارزش در حرکت - مبتنی بر خرید نیروی کار و ابزار تولید، با پیدایش شکل ارزش به طرز تفکیک‌ناپذیری گره خورده است. می‌توان برای استدلال مارکس چنین تشبیه ساده ولی خامی آورد: بدن انسان برای ادامه‌ی حیات نیاز به گردش خون دارد و گردش خون خارج از بدن انسان وجود ندارد. دو پدیده‌ی خون و بدن متقابلاً سازنده‌ی یکدیگرند. تشکیل ارزش^۴ را هم نمی‌توان بیرون از

^۱ «ارزش مبادله‌ای ابتدا همچون رابطه‌ای کمی، نسبتی ظاهر می‌شود که بنا بر آن نوعی ارزش مصرفی با نوع دیگری از آن مبادله می‌شود.» (سرمایه، مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۶۶).م.

^۲ «آنچه منحصرأ مقدار ارزش هر کالایی را تعیین می‌کند، مقدار کار لازم از لحاظ اجتماعی یا زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید ارزش مصرفی است.» (سرمایه، مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۶۹).م.

^۳ regulatory form

^۴ Value formation

فرایند گردش سرمایه فهمید که در آن قرار دارد. آنچه اهمیت دارد وابستگی متقابل در تمامیت گردش سرمایه است. البته در مورد سرمایه، فرایند نه تنها خود-بازتولیدکننده^۵ (چرخه‌ای) بلکه خودگستر^۶ (شکل مارپیچی انباشت) نیز است. زیرا جست‌وجوی سود و ارزش اضافی پیش‌برنده‌ی مبادلات کالایی است که آن هم به نوبه‌ی خود شکل ارزش را تقویت و حفظ می‌کند. در نتیجه ارزش تنها در شرایط انباشت سرمایه تبدیل به قاعده‌ی تنظیم‌کننده در سپهر مبادله می‌شود.

با این‌که گام‌های استدلال پیچیده است، به نظر می‌رسد مارکس با جای دادن ارزش در تمامیت گردش و انباشت، کاری بیش از ترکیب و صورت‌بندی نظریه‌ی ارزش - کار ریکاردو نکرده است. پیچیدگی و دقت استدلال مزبور بسیاری از پیروان مارکس را ترغیب کرده است که همین‌طور فکر بکنند. اگر این‌طور باشد، عمده‌ی نقدهای صورت‌گرفته علیه نظریه‌ی ارزش مارکس موجه خواهد بود. اما این پایان ماجرا نیست. درحقیقت آغاز ماجراست. ریکاردو امید داشت که نظریه‌ی ارزش - کار بتواند مبنایی برای فهم تشکیل قیمت فراهم کند. تحلیل‌های بعدی این امید را با بی‌رحمی بسیار و به‌درستی از بین برده است. مارکس در عین حال که خیلی زود فهمید این امید ناممکن است، در نوشته‌هایش بارها ارزش و قیمت را به جای یکدیگر به کار برد (البته تردید دارم به دلایل تاکتیکی باشد)، گویی ارزش و قیمت تقریباً یک چیز هستند. در موارد دیگر او به بررسی تمایزات نظام‌مند ارزش و قیمت پرداخت. مارکس در جلد اول تصدیق می‌کند که چیزهایی مثل وجدان، شرف و زمین کشت‌نشده می‌توانند قیمت داشته باشند، ولی ارزش ندارند. در جلد سوم سرمایه او بررسی می‌کند که چه‌گونه برابری^۷ نرخ سود در بازار منجر به مبادله‌ی کالاها، نه بر اساس ارزش‌شان بلکه بر اساس آنچه «قیمت تولید» می‌نامند، می‌شود.

البته توجه اصلی مارکس به مسأله‌ی تعیین قیمت معطوف نبود. او دستورکار دیگری دارد؛ مارکس از فصل ۷ تا فصل ۲۵ جلد اول، پیامدهای زندگی و کار کردن کارگر در جهانی را که قانون ارزش بر آن حاکم است، با جزئیات بسیار توصیف می‌کند. قانونی که با عمومیت‌بخشی و متعارف‌سازی مبادله در بازار ایجاد شده است. در پایان فصل ۶ مارکس در تغییر لحن مشهوری ما را دعوت به ترک سپهر گردش می‌کند، یعنی «همان بهشت

⁵ Self-reproducing

⁶ Self-expanding

⁷ equalization

حقوق بشر»، جایی که «تنها آزادی، برابری، مالکیت و ^۸بتنام حاکم‌اند». و این چنین ما یکباره وارد «نهان‌گاه تولید» می‌شویم. جایی که «نه‌تنها خواهیم دید سرمایه چه‌گونه تولید می‌کند بلکه می‌فهمیم سرمایه چه‌گونه تولید می‌شود». تنها در این جاست که خواهیم دید چه‌گونه ارزش شکل می‌گیرد.

در غیاب هرگونه نیروی بازدارنده، از جمله قانون که طول روز کاری را محدود کند، قوانین اجباری رقابت در بازار سرمایه‌دار را مجبور می‌کند که با تهدید زندگی و رفاه کارگران، روز کاری را تا حد ممکن طولانی کند (فصل ۱۰). در فصول بعدی همین قوانین اجباری رقابت، سرمایه‌دار را مجبور می‌کنند در پی نوآوری‌های فناورانه و سازمانی باشد، نیروی همکاری درونی کارگران را بسیج کند و از تقسیم کار به نفع خود بهره برد، ماشین‌ها و دستگاه‌های تولید کارخانه را طراحی کند، نیروهای آموزش، دانش، علم و فناوری، همه را برای کسب ارزش اضافی برای خود بسیج کند. (فصل ۲۵) نتیجه‌ی برآمده عبارت است از تقلیل وضعیت کارگر، خلق ارتش ذخیره‌ی صنعتی، تحمیل شرایط کاری مصیبت‌بار و نومیدکننده در میان طبقه‌ی کارگر و محکوم‌کردن اکثریت کارگران به زندگی تحت شرایط بازتولید اجتماعی که نهایت بدبختی است.

دیان السن^۹ در مقاله‌ای تاثیرگذار ذیل عنوان «نظریه‌ی ارزش - کار» به این موضوع می‌پردازد. این نظریه متمرکز است بر پیامدهای ارزشی، که به‌عنوان قاعده‌ی تنظیم‌کننده در بازار عمل می‌کند، برای کارگرانی که به خاطر شرایطشان محکوم به کار کردن برای سرمایه هستند. همچنین این فصول شرح می‌دهند که چرا برتل اولمن^{۱۰} نظریه‌ی ارزش مارکس را نظریه‌ی بیگانگی کارگر از محصول کار می‌داند، نه پدیده‌ای مربوط به بازار. (۳)

اما بهره‌وری و شدت کار تحت فشار رقابت بازار همواره در حال تغییرند (همان‌طور که در فصول بعدی سرمایه توصیف شده است). به عبارت دیگر صورتبندی ارزش در فصل اول سرمایه در فصول بعدی تغییری اساسی می‌کند. ارزش تبدیل می‌شود به پیوند درونی (رابطه‌ی درونی یا دیالکتیکی) متغیر و همواره در تکامل بین دو نوع ارزش: ارزشی که در قلمروی گردش در بازار تعیین می‌شود و ارزشی که با تغییرات اساسی در

^۸ «زیرا هر کس منافع خویشتن را دنبال می‌کند. تنها نیرویی که آنان را گرد هم می‌آورد و بینشان رابطه برقرار می‌کند، خودخواهی، سود و منافع شخصی هریک است.» (سرمایه، مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۱۹۸). م.

^۹ Diane Elson

^{۱۰} Bertell Ollman

قلمروی تولید پیوسته بازتعریف می‌شود. مارکس پیش‌تر در کتاب گروندریسه (صفحات ۶۹۰-۷۱۱) در قطعه‌ی معروفی به نام «قطعه‌ی ماشین‌ها» حدس زده بود که جا دادن دانش انسان در سرمایه‌ی ثابت اهمیت ارزش را به تمامی از بین خواهد برد. مگر این که نیروهای اجبارکننده یا علل محکمی برای بازیابی ارزش وجود داشته باشد. (۴) مارکس در جلد سوم سرمایه به تأثیر تغییرات فناورانه بر ارزش اهمیت بسیاری می‌دهد که نتیجه‌ی آن نوشتن رساله‌ای درباره‌ی کاهش نرخ سود می‌شود. در تفکر مارکس، تناقض بین ارزشی که در بازار تعیین می‌شود و ارزشی که با تغییرات در فرایند کار بازسازی می‌شود، جایگاه کانونی دارد.

البته بهره‌وری متغیر کار ویژگی اصلی همه‌ی انواع تحلیل‌های اقتصادی است. اما مارکس به بهره‌وری کار فیزیکی که در اقتصاد سیاسی کلاسیک و نوکلاسیک مورد تأکید قرار گرفته، اهمیت چندانی نمی‌دهد. بهره‌وری کار در نسبت با تولید ارزش اضافی است که اهمیت دارد. از این‌رو رابطه‌ی درونی بین جست‌وجوی ارزش اضافی نسبی (از طریق ابداعات فناورانه و سازمانی) و ارزش بازار در مرکز نظریه‌ی ارزش مارکس قرار می‌گیرد.

در نتیجه اولین گسست در نظریه‌ی ارزش مارکس متمرکز است بر رفت و برگشت مدام از نظریه‌ی سستی ارزش - کار در سپهر بازار (چنان‌که در ۶ فصل اول سرمایه مورد بررسی قرار گرفته است) به نظریه‌ی ارزش - کار در سپهر تولید (چنان‌که از فصل ۷ تا ۲۵ سرمایه مورد تحلیل قرار گرفته) و یکی شدن این دو امر متناقض.

اما مطالبی که در فصل ۲۵ سرمایه ارائه شده حاکی از آن است که در نظریه‌ی ارزش تنها تجربه‌ی فرایند کار نیست که در خطر است. مارکس به توصیف شرایط بازتولید اجتماعی همه‌ی کسانی می‌پردازد که عملکرد قانون عام انباشت سرمایه آن‌ها را به ارتش ذخیره‌ی صنعتی تنزل می‌دهد (موضوع فصل ۲۵). او به گزارش‌های رسمی درباره‌ی سلامت عمومی در انگلستان دهقانی (برجسته‌ترین‌اش گزارش‌های شخصی به نام دکتر هانتز است) و گزارش‌های دیگری از زندگی روزانه در ایرلند و بلژیک، به‌علاوه‌ی گزارش انگلس به نام «وضعیت طبقه‌ی کارگر انگلیس در سال ۱۸۴۴» استناد می‌کند. همه‌ی این گزارش‌ها توافق داشتند که وضعیت بازتولید اجتماعی برای طبقه‌ی کارگر کشاورزی بدتر از هر وضعیت قابل تصور در دوران فئودالیسم است. شرایط وحشتناک تغذیه، مسکن، آموزش، جمعیت زیاد، روابط جنسیت‌ها و جانشین شدن پیوسته‌ی انسان با ماشین به‌واسطه‌ی سیاست‌های تنبیهی رفاه عمومی (برجسته‌ترین آن‌ها قانون حمایت از مستمندان در بریتانیا است)

بدتر شده بود. در این گزارش‌ها به این واقعیت تأسف‌آور اشاره شده است که وضعیت تغذیه‌ی زندانیان در زندان بهتر از تغذیه‌ی کسانی بود که بیرون از زندان فقیرتر می‌شدند (متأسفانه این وضعیت هنوز هم در امریکا صدق می‌کند). این واقعیت‌ها راه را برای بسط مهم نظریه‌ی ارزش مارکس باز می‌کنند. اگر هیچ فشار یا سیاست عمومی جبران‌کننده‌ای به‌منظور خنثی کردن اثرات افزایش رقابت سرمایه‌دار در بازار در کار نباشد، پی‌آمدهای آن (از جمله جست‌وجوی ارزش اضافی نسبی از طریق ایجاد تغییرات فناورانه) شرایط بازتولید اجتماعی طبقه‌ی کارگر (یا بخش‌های مهمی از آن) را وخیم‌تر خواهد کرد.

همان‌طور که نظریه‌ی ارزش - کار در رهیافت مارکس به مسأله‌ی ارزش بنیادی است، «نظریه‌ی ارزش بازتولید اجتماعی» هم باید مورد توجه و بررسی قرار بگیرد. مارکس این امکان را در بخش‌های آخر فصل ۲۵ از جلد یکم سرمایه ایجاد می‌کند. این بخش مورد توجه فمینیست‌های مارکسیستی است که بیش از چهل سال است برای ساختن نظریه‌ی بسنده‌ای از بازتولید اجتماعی به‌طور مستمر کار کرده‌اند.^(۵)

مارکس (سرمایه، جلد اول، ص ۸۲۷)^{۱۱} به گزارشی رسمی درباره‌ی شرایط زندگی اکثریت کارگران بلژیک استناد می‌کند که خود را ناگزیر از زندگی «با صرفه‌جویی بیش‌تر از زندانیان» در زندان می‌یابند. «این کارگران تدابیری اتخاذ می‌کنند که تنها خود رازش را می‌دانند: جیره‌ی غذای روزانه‌شان را کاهش می‌دهند؛ نان چاودار را جایگزین نان گندم می‌کنند؛ گوشت کم‌تری می‌خورند، یا اصلاً گوشت، و همین‌طور کره و ادویه، نمی‌خورند؛ خودشان را به یکی دو اتاقی که همه‌ی خانواده در آن چپیده شده‌اند راضی می‌کنند، جایی که دخترها و پسرها اغلب روی یک تشک کنار هم می‌خوابند؛ آن‌ها در پوشاک، شست‌وشو و نیازهای اولیه صرفه‌جویی می‌کنند؛ از تفریح آخر هفته صرف‌نظر می‌کنند؛ سخن کوتاه به دردناک‌ترین محرومیت‌ها تن می‌دهند. زمانی که اوضاع به این وخامت می‌رسد، کم‌ترین افزایش قیمت غذا، کوتاه‌ترین توقف کار، خفیف‌ترین بیماری، تنگدستی کارگر را افزایش می‌دهد و او را دچار فلاکت مطلق می‌کند؛ بدهی‌ها انباشته می‌شود، از اعتبار خبری نیست، ضروری‌ترین لباس‌ها و اثاثیه‌ی منزل به‌گرو گذاشته می‌شود، و سرانجام خانواده خواستار ثبت‌نام در فهرست بینوایان می‌شود.» اگر این امر نتیجه‌ی نمونه‌وار عملکرد قانون انباشت ارزش سرمایه‌داری است، آن‌گاه تناقض عمیقی بین شرایط وخیم بازتولید اجتماعی و نیاز سرمایه به گسترش مدام بازار وجود دارد.

^{۱۱} در ترجمه‌ی فارسی توسط آقای مرتضوی مطابق است با صفحه ۶۸۹ فصل ۲۳ کتاب سرمایه.

همان‌طور که مارکس در جلد دوم سرمایه اشاره می‌کند، ریشه‌ی اصلی بحران‌های سرمایه در جلوگیری از افزایش دستمزدها و تقلیل انبوهی از مردم به وضعیت بینوایان مفلس است. اگر بازار نباشد هیچ ارزشی هم وجود ندارد. تناقض‌های مطرح‌شده درباره‌ی ارزش‌های تعیین‌شده در بازار از منظر نظریه‌ی بازتولید اجتماعی بسیارند. برای مثال اگر کارگران سالم، آموزش‌دیده، منظم و ماهر در ارتش ذخیره وجود نداشته باشند، بازار دیگر نمی‌تواند نقش‌اش را ایفا کند.

فرایندهای رقابتی بازار، تولید ارزش اضافی و بازتولید اجتماعی دارای رابطه‌ی دیالکتیکی با یکدیگر هستند. آن‌ها عناصر برسازنده‌ی متقابل اما عمیقاً متناقض تعیین‌کننده‌ی ارزش شناخته می‌شوند. این چارچوب تحلیلی، بدون کنار گذاشتن مفهوم تمامیت را که سرمایه همواره از طریق عملکردش آن را بازسازی می‌کند، روش جالب توجهی برای حفظ ویژگی‌ها و تمایزها در سطح نظری نظریه‌ی ارزش ارائه می‌کند.

لازم است که دیگر اصلاحات، بسط‌ها و تغییرات نظریه‌ی ارزش نیز مورد بررسی قرار گیرد. رابطه‌ی متناقض و شکننده بین تولید و تحقق مبتنی بر این واقعیت است که ارزش به وجود خواسته‌ها، نیازها و امیالی وابسته است که از پشتوانه‌ی توانایی پرداخت موجود در جمعیت مصرف‌کنندگان برخوردار باشد. چنین خواسته‌ها، نیازها و امیالی در دنیای بازتولید اجتماعی به طور عمیقی حک شده‌اند. همان‌طور که مارکس در نخستین فصل سرمایه اشاره می‌کند، بدون آن‌ها هیچ ارزشی وجود ندارد. در این جا ایده‌ی «نا - ارزش»^{۱۲} یا «ضد ارزش»^{۱۳} برای اولین بار به بحث گذاشته می‌شود.^{۱۴} معنای دیگرش این است که گرایش دستمزدها به کاهش می‌تواند نتیجه‌ی ویرانگر روی تحقق ارزش در بازار داشته باشد. از منظر سرمایه و به استعمار کشاندن زندگی روزمره که پهنه‌ی مصرف‌گرایی است، افزایش دستمزدها به منظور تضمین «مصرف معقول» برای نظریه‌ی ارزش حیاتی است.

¹² not-value

¹³ anti-value

¹⁴ مارکس در در انتهای بخش اول از فصل اول در جلد نخست می‌نویسد: «اگر چیزی بی‌مصرف باشد، کار متجسم در آن هم بی‌مصرف است؛ آن کار، کار محسوب نمی‌شود و بنابراین ارزشی هم ایجاد نمی‌کند».

به علاوه وقتی پیش فرض رقابت کامل به انحصار کامل و رقابت انحصاری می‌رسد چه اتفاقی می‌افتد؟ رقابت انحصاری در ذات سازمان‌دهی فضایی¹⁵ گردش سرمایه است که مجموعه‌ی دیگری از مشکلات ایجاد می‌کند که باید در چارچوب ارزش حل شوند. همان‌طور که با پیروی از برخی صورتبندی‌های مرتبط مارکس اخیراً اظهار کرده‌ام، این ایده‌ی رایج که ارزش تنها یک تجلی واحد دارد با شناسایی انواع مختلف نظام‌های ارزش منطقه‌ای در اقتصاد جهانی تغییر کرده است.

در نتیجه شکل ارزشی مارکس اهرم بی‌حرکت و ثابتی در دنیای متلاطم سرمایه نیست، بلکه معیار دائماً متغیر و بی‌ثباتی است که این موارد این سو و آن سو می‌کشاندش: بی‌نظمی مبادله در بازار، تغییرات انقلابی در فناوری و اشکال سازمانی، روشن شدن روش‌های بازتولید اجتماعی و تغییرات عظیم در خواسته‌ها، نیازها و امیال جمعیت که در فرهنگ زندگی روزمره تبلور می‌یابد. این شکل ارزش بسیار فراتر از چیزی است که ریکاردو در ذهن داشت و بسیار دور از مفهوم ارزشی است که به مارکس نسبت داده شده است.

پی‌نوشت‌ها

(۱) نگاه کنید به:

“Notes on Adolph Wagner,” in Marx, K., *Value: Studies by Marx* (ed. A. Dragstedt), London: New Park Publications, 1976.

(۲) بخش عمده‌ی آنچه در ادامه می‌آید از این کتاب است:

Harvey, D., *Marx, Capital and the Madness of Economic Reason*, London, Profile Books; New York, Oxford University Press, 2017.

(3) Elson, D., “The Value Theory of Labour,” in Elson, D. (ed.) *Value: the Representation of Labour in Capitalism*, London, CSE Books, 1979; Ollman, B., *Alienation*, London, Cambridge University Press, 1971.

(۴) قطعه درباره ماشین «مشهور در سال‌های اخیر مورد مناقشات بسیاری واقع شده است. نگاه کنید به:

Carlo Vercellone, “From Formal Subsumption to General Intellect: Elements for a Marxist Reading of the Thesis of Cognitive Capitalism,” *Historical Materialism* 15 (2007) 13–36

(۵) نگاه کنید به پژوهش و گردآوری اخیر در:

Bhattacharya, T., *Social Reproduction Theory: Remapping Class, Recentering Oppression*, London, Pluto Press, 2017.

¹⁵ spatial

